

فهرست

- ۱ ... علی خسروشاهی، مرد صحنه | ۹
- ۲ ... جلیل خسروشاهی، یار همیشگی | ۲۰
- ۳ ... مثل گنجشک، اهل پرواز | ۲۵
- ۴ ... مثل عقاب، تیزبین | ۳۰
- ۵ ... سکوی پرش | ۳۴
- ۶ ... تیز مثل خارپشت | ۴۲
- ۷ ... آدامسی آدامسی، تو مبصر کلاسی | ۵۱
- ۸ ... آقا چه شیکی شما! | ۵۶
- ۹ ... خوش آب و رنگ و بانمک | ۶۰
- ۱۰ ... رؤیای بزرگ | ۶۷
- ۱۱ ... شاید که پلنگ | ۷۴

۱۲ ... فقط گاو | ۸۰

۱۳ ... مینو بی گناه است | ۸۸

۱۴ ... اردوی مینو | ۹۱

۱۵ ... سخت و دل نشین | ۹۶

۱۶ ... مرد نامرئی | ۱۰۲

۱۷ ... ایده‌ای که زنده ماند | ۱۰۵

سیر تاریخی مینو | ۱۱۲

سیر تاریخی ایران و جهان | ۱۱۳



آیا تا به حال فکر کرده‌اید ایده تولید پفک و تافی و ویفر از کجا آمده است؟

احتمالاً شما از آن‌هایی هستید که خوراکی‌های خوشمزه را دوست دارند. می‌دانستید فقط بچه‌ها به این جور خوراکی‌ها علاقه ندارند؟ اگر از مامان بزرگ و بابابزرگتان هم بپرسید، می‌بینید آن‌ها هم دلشان برای پفک و ویفر ضعف می‌رود. حتی شاید مادرِ مادرِ بزرگ و پدرِ پدرِ بزرگتان هم کشته‌مرده پفک باشند.



این روزها کارخانه‌های زیادی در ایران پفک می‌سازند. اما شرکت مینو اولین تولیدکننده پفک در ایران است. حدود

شصت سال پیش برادران خسروشاهی در یک نمایشگاه غذایی خارج از ایران پفک را دیدند و از آن خوششان آمد. تصمیم گرفتند پفک را در کنار تافی و ویفر و بیسکویت‌هایشان تولید کنند. این داستان مینو است، شرکتی که ذائقه ایرانی‌ها را با مزه‌های جدید آشنا کرد و سال‌ها مهم‌ترین کارخانه تولید خوراکی در ایران بود.



علی خسروشاهی، مرد صحنه

سالی که علی خسروشاهی به دنیا آمد، ایرانی‌ها نوروز نداشتند. بهار شده بود ولی انگار بهار به ایران نرسیده بود. سارا سلطان‌خانم خوشحال بود. اولین فرزندش، علی به دنیا آمده بود اما ته دلش غم داشت. آن سال همهٔ مردم ایران غمگین بودند و نوروز را جشن نگرفتند. سال ۱۲۹۰، سال گرفتاری ایران بود. هنوز جنگ جهانی اول

شروع نشده بود ولی هرروز گوشه‌ای

از ایران دچار آشوب و جنگ و

جدال بود. اسمش این بود که

قاجارها هنوز حکومت می‌کنند، اما

احمد شاه فقط ۱۳ سال سن داشت

و هنوز به سن بلوغ نرسیده بود و

کشور را نایب‌السلطنه می‌گرداند.



بیشتر بدانید

نایب السلطنه

در ایران وقتی پادشاهی فوت می‌کرد و پسر کم‌سن و سالش شاه می‌شد، یک شاهزادهٔ باتجربه و مورد اعتماد، از طرف او چرخ مملکت را می‌چرخاند که به او نایب السلطنه می‌گفتند.



خانوادهٔ علی اهل شهر خسروشاه در آذربایجان شرقی بودند. علی در تبریز به دنیا آمد. پدرش حاج غفار تاجر خوش نامی بود و در بازار تبریز بادو برادرش حجره* داشتند. علی فرزند ارشد بود و یک برادر و پنج

خواهر داشت. پدر علی برای کسب و کار، خانواده‌اش را مدتی به همدان و بعد به تهران برد. علی پسر باهوشی بود و دوست داشت هم خوب درس بخواند و هم به پدرش در بازار کمک کند. آن قدر

☆ حجره: به مغازه‌های کوچک بازارها، حجره می‌گفتند.

بیشتر بدانید

جنگ جهانی اول

یکی از بزرگ‌ترین جنگ‌های تاریخ است که در آن تعداد زیادی از کشورهای دنیا چهار سال با هم جنگیدند. ایران در این جنگ اعلام بی‌طرفی کرده بود اما متأسفانه انگلیسی‌ها از جنوب و روس‌ها از شمال و عثمانی‌ها از غرب ایران وارد کشور شدند. قحطی و بیماری همه جا را گرفت و میلیون‌ها نفر از مردم ایران جانشان را از دست دادند. این جنگ از سال ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۷ شمسی طول کشید و برای اولین بار در آن از سلاح‌های شیمیایی استفاده شد.

باهوش بود که دوست و آشنا بهش می‌گفتند «علی آقا ذکی». *علی همیشه شاگرد اول مدرسه بود. می‌دانست همه به او می‌گویند علی آقا ذکی، ولی هیچ وقت مغرور نمی‌شد. حتی خیلی وقت‌ها کارهایی می‌کرد که معلوم نشود زیادی باهوش است. جوری رفتار

ذکی به معنای عاقل، زیرک و باهوش است.





می‌کرد که انگار چیزی نمی‌داند. مدام سؤال می‌پرسید. خیلی دلش می‌خواست زبان فرانسوی و انگلیسی یاد بگیرد. روزهایی که در تبریز زندگی می‌کردند، زبان فرانسه را در دبیرستان می‌خواند اما تصمیم گرفت این زبان را خیلی خوب یاد بگیرد. گشت و گشت و معلمی پیدا کرد که به او زبان فرانسه یاد بدهد. اما کمی که گذشت، فهمید کفگیر معلم زبان به ته دیگ خورده. معلم چیز بیشتری بلد نبود به علی آقای تیزهوش یاد بدهد.

علی دوست داشت انگلیسی هم یاد بگیرد. برای زبان انگلیسی



دیگر سراغ معلم نرفت. رادیو بهترین معلم بود. علی غروب‌ها توی تاریکی پای رادیو می‌نشست و آن‌قدر موجش را می‌چرخاند تا به رادیوی بریتانیا برسد. خبرهای انگلیسی را گوش می‌کرد و تندتند مشق‌هایش را می‌نوشت. کم‌کم آن‌قدر گوشش به کلمه‌های انگلیسی آشنا شد که توانست زبان انگلیسی را به خوبی بفهمد.



علی خسروشاهی

زیر نور چراغ نفتی (لامپا) می‌نشستم و به رادیو گوش می‌دادم و درس می‌خواندم.

علی هجده سالش که شد، دیپلمش را گرفت. جوانی علی در روزهای آشوب و ناامنی کشور می‌گذشت. بعد از سال‌ها، هنوز کشور درگیر ماجراهای پس از مشروطه بود، حکومت پادشاهی هم عوض شده بود و قاجارها رفته بودند و پهلوی‌ها آمده بودند.

علی دلش نمی‌خواست برود سربازی. می‌توانست در بازار درآمد بهتر و تجربه بیشتری پیدا کند. آن روزها کسانی که مدرک لیسانس

بیشتر بدانید

مشروطه

بیشتر از صدوبیست سال پیش، ایرانی‌ها تلاش‌هایی را شروع کردند که بتوانند اختیارات نامحدود شاه و خانواده سلطنتی را کم (مشروط) کنند، تلاش‌هایی که هدف آن‌ها انتخابات و تشکیل مجلس شورای ملی بود. هدف‌های مشروطه خواهان این‌ها بود: آزادی، عدالت و حاکم بودن قانون اساسی. به مجموعه این تلاش‌ها «جنبش مشروطه» می‌گویند. جنبشی که سال‌ها طول کشید و به یک انقلاب انجامید، اما درواقع بسیاری از ایده‌های آن ناکام ماند. سلطنت مشروطه با حکومت سلسله پهلوی کلاً به فراموشی سپرده شد.

می‌گرفتند، از سربازی معاف می‌شدند. علی هم برای فرار از سربازی در مدرسه‌ی عالی حقوق اسم‌نویسی کرد. باز هم خوب درس می‌خواند. کم‌کم در رشته‌ی حقوق و مسائل حقوقی داشت حرفه‌ای می‌شد. آن‌جا هم شاگرد اول شد و مدال علمی درجه‌ی یک گرفت. اما انگار شانس با او یار نبود.



روزی صبح زود علی از خواب بیدار شد و دید همه‌ی زحمت‌هایش به هدر رفته. مثل همیشه داشت روزنامه می‌خواند که ناگهان چشمش به خبری افتاد که خشکش زد. دو سه تا نفس عمیق کشید ولی فایده‌ای نداشت. تیتیر خبر را دوباره و سه باره خواند. در خبرهای روزنامه آمده